

مرد غمگین

○ نوشته‌ی مجید ملامحمدی
○ برگردان به نمایشنامه: مهدی شکاری



بچه‌ها! شما می‌توانید این نمایش را در مدرسه اجرا کنید.
شخصیت‌ها: قصه‌گو- مرد سیاه‌پوست - فروشنده، عابر - همراه امام

موقعیت صحنه: بازار کوچکی است. مردم در حال رفت‌وآمد و خرید و فروش هستند. در گوشه‌ای از بازار، مرد سیاه‌پوستی غمگین نشسته است.

قصه‌گو: بچه‌ها سلام! نمایش امروز ما درباره‌ی امام کاظم(ع) است. امام کاظم(ع) امام هفتم ما هستند. یک روز که ایشان از بازار می‌گذشتند...

فروشنده: [بلند] آهای کوزه دارم، کوزه‌های سفالی، بیا و ببر! [متوجه مرد سیاه‌پوست می‌شود]
مرد سیاه: [به فروشنده] سلام برادر! خسته نباشی! من...

فروشنده: برای چی این‌جا نشسته‌ای مگر نمی‌بینی این‌جا محل کسب است؟ بلند شو! زود از این‌جا دور شو!
مرد سیاه: [بلند می‌شود] من که با تو کاری ندارم. من فقط...

فروشنده: کاری نداری؟! تو که این‌جا نشسته‌ای هیچ مشتری به مغازه‌ام نزدیک نمی‌شود. زود از این‌جا برو!
عابر: چه شده؟ چرا فریاد می‌زنی؟

فروشنده: این سیاه بدبخت این‌جا ایستاده تا کار من را بی‌رونق کند.
عابر: ای بابا کسی به این سیاه بیچاره نگاه هم نمی‌کند.

[مرد سیاه‌پوست در گوشه‌ای می‌نشیند و ناراحت سرش را بین پاهایش مخفی می‌کند. در همین حال دو نفر نزدیک می‌شوند]

قصه‌گو: بچه‌ها! امام کاظم(ع) که این ماجرا را از دور دیدند جلو آمدند و مقابل مرد سیاه‌پوست نشستند. امام از او پرسیدند که چرا این‌قدر غمگین است. چرا هر چه می‌خواهد به ایشان نمی‌گوید تا برایش فراهم کنند.

مرد سیاه: [خوش‌حال و متعجب بلند می‌شود] شما که هستید؟!

همراه امام: [آهسته] ای پسر پیامبر! کسی با این مرد سیاه و بدبخت هم صحبت نمی‌شود.



عکاس: رضا بهرامی

قصه گو: امام کاظم (ع) فرمودند که درست است که این مرد سیاه است، اما بنده‌ی خداست. او برادر ماست و باید با او مهربان باشیم.

همراه امام: [با خجالت] شما درست می‌فرمایید.

مرد سیاه: ای امام بزرگوار من از شما متشکرم.

قصه گو: امام کاظم (ع) فرمودند: می‌خواهم شما و این دوست قدیمی امشب را مهمان من باشید.

